

مقدمه

جنگ و کشتار، فقر و نابسامانی، استبداد و خشونت، مهاجرت و بی خانمانی، وجوهی از سیمای منطقه‌ی خاورمیانه بوده در طول دهه‌های متوالی. مساله‌ی فلسطین و اسرائیل، مساله‌ی کرد، قریب سی سال جنگ در عراق و افغانستان، شش سال جنگ در سوریه، هشت سال جنگ ایران و عراق، تهدید جنگ بر سر ایران در رابطه با پرونده‌ی هسته‌ای، عروج داعش و گسترش جنگ‌های سکتی، نظام از دست رفته و جنگ‌های قبیله‌ای در لیبی، جنگ نیابتی میان ایران و عربستان در یمن و اکنون شاید قطر که به نظر می‌رسد هنوز اوج این نابسامانی نیست... و سؤال اینست که چرا بی ثباتی، جنگ، خشونت و ناامنی از سیمای این منطقه زدوده نمی‌شود؟ چرا منطقه‌ای از جهان، که زمانی یکی از مراکز قدرت مند فرهنگی جهان بود، در چنبره‌ی دور باطل جنگ گرفتار است؟ چرا هر «تلاشی» برای صلح و دموکراسی، آتش جنگ دیگری را برپا می‌کند؟

در گذشته‌ی نه چندان دوری نفت و تسلط بر منابع انرژی، رایج ترین توضیح بود بر چراهای نام برده. سقوط قیمت نفت بعد از بحران سال ۲۰۰۸، یا به عبارت بهتر، پایین نگه داشتن قیمت نفت به عنوان یکی از محصولات سیاست مشترک آمریکا و عربستان در رابطه با معضلات منطقه‌ای و جهانی این تصویر را عوض کرد. به علاوه، بسیاری از کشورهای نیازمند سوخت فسیلی (نه فقط در اروپا، که حتی هند و عربستان) با توسعه‌ی تکنیک‌های جدید و استفاده از انرژی خورشیدی توانسته‌اند بخش‌هایی از نیازهای خود را تامین کنند. به این معنا، مساله‌ی نفت و کنترل منابع انرژی - بر خلاف دهه‌های پیشین - تنها یا مهم ترین توضیح دهنده‌ی وضعیت سیاسی منطقه نیست. تلاش برای پاسخ‌گویی به چرایی وضع حاضر منجر به بیان دیدگاه‌های متفاوتی در این زمینه شده است. این دیدگاه‌ها را در یک سطح تجریدی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

دسته‌ی اول: دیدگاه‌هایی است که معضلات جاری منطقه‌ی خاورمیانه را با رویکردی فرهنگی مورد مذاقه قرار می‌دهند. بخشی، ریشه‌ی معضلات منطقه‌ی خاورمیانه را اساساً در حیطه‌ی بنیادگرایی اسلامی و درگیری‌های سکتی

و فرقه‌ای جست‌وجو می‌کنند. بخش دیگر بر آنند که خشونت، ذاتی مردم این منطقه است و «مردم» هم در این جا البته بیش تر به اعراب اشاره دارد. این دیدگاه در غرب، به ویژه در مطبوعات دست راستی و راسیستی، و تحت تاثیر مهاجرت‌های گسترده‌ی سال‌های اخیر، بازار گرمی دارد. حاملین این تفکر اغلب حتا از تاریخ جنگ‌ها و کشتارهای دو سه قرن اخیر اروپا (آخرین اش جنگ بالکان، اگر از اوکراین چیزی نگوییم) یا چیزی نمی‌دانند و یا کشتار اروپایی را خشن تلقی نمی‌کنند!

در خود منطقه‌ی خاورمیانه نیز این رویکرد اغلب مهر شووینیسیم فارس و یا ترک را بر خود دارد.

دسته‌ی دوم: ریشه‌ی معضلات جاری منطقه‌ی خاورمیانه را در ساختارهای اجتماعی دنبال می‌کنند و علت نابسامانی منطقه را عموماً در عدم استقرار مدرنیته و مدرنیزاسیون می‌بینند. متحقق نشدن کامل پروسه‌ی دولت/ملت به عنوان شاخصی از وارد شدن به دوران مدرن، علت نابسامانی‌های موجود قلمداد می‌شود.

مطابق این دیدگاه، کشورهای موجود - خصوصاً پس از جنگ اول جهانی - از جمله به دلیل مناسبات قومی و قبیله‌ای و سکتی، امکان این را نیافته‌اند تا با شکل دادن به مقوله‌ی دولت/ملت بنیاد هویتی را بگذارند که می‌تواند منشا تغییرات سیاسی و اجتماعی شود. هم چنین تصور می‌شود که عدم استقرار دموکراسی پارلمانی، در مفهوم رایج آن (خصوصاً مدل غربی)، رشد ضعیف تکنولوژی، عدم وجود آزادی‌های اجتماعی، عدم برابری زن و مرد، یا به عبارت بهتر نوع برخورد به مساله‌ی زن، حقوق فردی، و فقر سیستم آموزش و نظام ارزش‌ها، وجود مناسبات قبیله‌ای و عشیرتی، زمینه ساز نابسامانی‌های اجتماعی موجودند. (۱)

این دو رویکرد را هم در مطالعات آکادمیک و هم در تحلیل‌های سیاسی می‌توان مشاهده کرد و با اغماض از میزان عمق تحلیلی‌شان، همگی در تبیین معضلات منطقه انگشت بر فاکت‌های درستی می‌گذارند. در این که بسیاری از کشورهای این منطقه هنوز در چنگال مناسبات عقب مانده‌ی اقتصادی

لیلا دانش

خاورمیانه در بازتقسیم جهان

اجتماعی اسپرند، تردیدی نیست. اما، حتا کشورهای که چنین مناسباتی در آن‌ها سال‌هاست از میان رفته، یا به عبارت دیگر سال‌هاست که مناسبات کاپیتالیستی در آن‌ها مستقر شده و مقوله‌ی دولت/ ملت شکل گرفته است (نمونه‌ی ایران و ترکیه)... از وقوع جنگ و نابسامانی و عدم ثبات در امان نبوده‌اند. روی کردهای نام‌برده، علی‌رغم مشاهدات درست، به دلیل عدم توجه به نقش سیاست‌های جاری قدرت‌های بزرگ دخیل در معادلات منطقه‌ای، و رابطه‌ی آن با عمل کرد دولت‌های محلی، تصویر درستی از شرایط موجود نمی‌دهند.

مقاله‌ی حاضر قصد دارد بر این نکته تمرکز کند که از زمان کلونیالیسم تا به امروز، یک خط سیاسی واحد از جانب قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری (خصوصاً غربی) در رابطه با این منطقه اعمال شده است. در این سیاست‌ها، تخریب پروسه‌های مبارزاتی محلی، شقه شقه کردن کشورها، دامن زدن به تفرقه‌های مذهبی و قومی، دامن زدن به جنگ‌های منطقه‌ای و سازمان دادن کودتاها، همگی در هم خوانی با ارتجاع منطقه، موجب بی‌ثباتی و ناامنی، جنگ و کشتار شده است.

عوارض جهان‌گشایی و بازتقسیم دنیا را حتماً می‌توان با رجعت به تاریخی قدیم‌تر نیز بررسی کرد. این نوشته، اما محدود به دوره‌ای است که به قول هابسبام با امپراتوری‌های جدید آغاز می‌شود: دوره‌ی عروج و گسترش نظام سرمایه‌داری. (۲) به عبارت دیگر، از مقطع اعمال سیاست‌های کلونیالیستی در منطقه تا دو جنگ جهانی در قرن بیستم و شرایط در آستانه‌ی جنگ امروز.

دو نکته

پیش از وارد شدن در بحث، توضیح دو نکته لازمست. اول این که منطقه‌ی خاورمیانه شامل چه کشورهایی می‌شود و معنای جغرافیایی‌اش چیست؛ و دوم، نام و مفهوم «خاورمیانه». هر دوی این مفاهیم متأثر بوده‌اند از تحولات سیاسی دوره‌های مختلف و هم‌چنین این که چه کسی به سؤال پاسخ می‌دهد. به این دلیل، «خاورمیانه» در این بحث تنها سمبل یا معاون مجهولی است برای نشان دادن زمین اعمال قدرت استعماری و امپریالیستی که بسته به نیاز دوره‌ای خود، مرزهای جغرافیایی را

با کشتار و جنگ و قتل عام مردم جابه‌جا کرده است.

نام خاورمیانه، امروز از جمله، به دلیل هسته‌ی اروپا محورانه‌ی آن مورد جدل است. این روی کرد اروپا محورانه را در نام‌گذاری شبه‌قاره‌ی هند شامل هند، پاکستان، بنگلادش، نپال و... (متعلق به انگلیس) و هندوچین شامل ویتنام، لائوس، سنگاپور، کامبوج... (متعلق به فرانسه) نیز می‌شود دید. «خاورمیانه» در حقیقت محصول حضور انگلیس در منطقه‌ی آسیا (و مشخصاً هند) است. (۳) دولت استعماری بریتانیا منطقه‌ی وسیعی را در پیرامون مستعمره‌ی بزرگ خود - هند - با صفت خاوری بودن آن نام‌گذاری کرد. گفته می‌شود این نام بعدها حتا در محافل قدرت‌های امپریالیستی در اوایل قرن بیستم نیز به شکلی منسجم استفاده نمی‌شده است و تماماً ناظر بوده بر مناطقی که در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با سیاست‌های انگلیس در دوره‌ی کلونیالیسم قرار می‌گرفتند. اما، مستقل از تاریخ شکل‌گیری نام این منطقه باید توجه کرد که مسایل ناشی از موقعیت جغرافیایی و تشابهات حتا فرهنگی و زبانی و مذهبی، همه‌ی کشورهای منطقه را در معرض عوارض معضلات گریبان‌گیر منطقه قرار می‌دهد. جنگ در سوریه، جنگ ایران و عراق، اعراب و فلسطین، جنگ در چهارپاره‌ی کردستان، جنگ‌های نیابتی میان قدرت‌های منطقه، همگی مستقل از اهداف و نیت‌هاشان بر کل منطقه تاثیر گذاشته و می‌گذارند.

عمل کرد قدرت‌های استعماری - امپریالیستی

منطقه‌ی خاورمیانه تا پیش از حضور انگلیس و فرانسه، در اواخر قرن نوزدهم میلادی، عموماً زیر سلطه‌ی امپراتوری عثمانی بود. برای استعمار انگلیس، که در رقابت با کشورگشایی و دریانوردی اسپانیا و پرتغال پا به منطقه شرق گذاشته و از طریق کمپانی هندشرقی در قاره‌ی هند (قرن هفدهم میلادی) پایگاه محکمی دایر کرده بود، نیاز و امکان دست‌رسی به راه‌های آبی و امکان تجارت عاجل بود. اهمیت نفوذ در خاورمیانه نیز از همین جا بود. انگلیس در منطقه‌ی هند دست به اتخاذ سیاستی زد که مطابق آن باید با کنترل ممالک عربی، دست‌رسی به منابع خلیج فارس را برای

خود تسهیل می‌کرد. دست‌رسی به خلیج فارس نیز به نوبه‌ی خود ریسک درگیر شدن با «دزدان دریایی» (۴) را داشت، که انگلیس را وا می‌داشت تا برای مقابله با آنان حمایت عشایر و امرای محلی را جلب کند. پراکندگی اعراب و مناسبات عشیرتی و قبیله‌ای حاکم بر بسیاری از مناطق عرب زبان، راه پیش‌روی سیاست استعماری را - از جمله با وعده و وعده‌هایی مبتنی بر تشکیل دولت با کمک انگلیس - باز کرد.

سرزمین‌های این حامیان منطقه‌ای با تعابیر مختلف در سیاست انگلیس به «خاورمیانه» تعبیر می‌شد. اگر هند، شرق بود پس مناطق غربی‌تر آن باید شرق میانه نامیده می‌شدند. اما، چنین تعبیری حتا تا سال‌هایی پس از جنگ اول جهانی هنوز کاملاً تثبیت نشده بود. ارتباط استعمار انگلیس با دولت‌های عرب طبعاً تنها بر متن خواست انگلیس برای امکان کنترل خلیج فارس و راه‌های آبی منطقه نبود. بسیاری از این دولت‌ها برای خلاصی از امپراتوری چند صد ساله‌ی عثمانی به دامن انگلیس پناه برده بودند.

فرانسه نیز از سال‌ها پیش چنین رابطه‌ای با برخی دولت‌ها، امرا و عشایر محلی داشت. شماری از کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا از دوره‌ی ناپلئون در مقاطع مختلف تحت سیطره‌ی فرانسه بودند.

قدرت‌های نوین کاپیتالیستی اروپا (انگلیس و فرانسه)، که در مسیر رشد و توسعه‌ی صنعتی خود در قرن هجدهم و نوزدهم در پی بازارهای تازه بودند، برای گسترش مناطق نفوذ خود با امپراتوری عثمانی در خاورمیانه، و با امپراتوری روسیه در اروپا و بخش‌هایی از آسیا، درگیر شدند و جنگ به سرعت تقریباً به تمامی اروپا کشیده شد.

حضور قدرت‌های استعماری در خاورمیانه (خصوصاً انگلیس) با عزیمت از کنترل راه‌های آبی در حفظ و توسعه‌ی منافع کلونیالیستی شروع شد و بعد با کشف و استخراج نفت در منطقه‌ی خاورمیانه پایه‌های مادی قوی‌تری یافت. در دهه‌ی اول قرن بیستم، و پیش از جنگ جهانی اول، برای اولین بار در ایران نفت استخراج شد و سپس در کشورهای دیگر منطقه ادامه یافت. (۵)

وجود نفت و لزوم کنترل آن‌ها نیز منشا یک سلسله تلاش‌های دیگر شد برای شکل دادن به دولت‌های دست‌نشانده‌ای که بتوانند منافع انگلیس (و تا حدودی



فرانسه) را تضمین کند. جنگ اول جهانی، با بیش از بیست میلیون نفر کشته، اولین نمونه از جنگ در تاریخ بشر بود که تلفات گسترده‌ی انسانی تنها به نظامیان محدود نمی‌شد. جغرافیای وقوع این جنگ، اروپا بود که لیبرالیسم بورژوازی با حقوق فردی و آزادی بیان و نظام ارزش‌های دموکراتیک در آن شکوفا شده بود. با این وصف، منطقه‌ی وسیعی از جهان، و از جمله خاورمیانه که بخش بزرگی از آن تحت سیطره‌ی عثمانیان بود، از این جنگ متأثر شدند.

بازترسیم مرزهای جغرافیایی در عراق، سوریه، لبنان، و یا ساختن کشورهای جدید (مثل اردن و کویت)، محصول این دوره است. علاوه بر این، اشغال برخی کشورها در دوره‌ی جنگ (ایران) برای نقل و انتقالات

از داده‌های منطقه، از این رو مورد توجه بود. با این که اسلام در هیأت نیروی حاکم در قالب امپراتوری عظیم عثمانی از تخت به زیر کشیده شده بود، اما کماکان عاملی مهم در شکل دادن به تحولات سیاسی و فرهنگی منطقه باقی مانده بود. شکل‌گیری جریان اخوان المسلمین، به عنوان بزرگ‌ترین جریان متشکل دنیای تسنن، محصول این دوره است.

در همین دوره، مصر و عراق از انگلیس استقلال یافتند؛ سوریه که پیش‌تر جزو امپراتوری عثمانی بود و در اواخر قرن هجده توسط فرانسه اشغال شده بود، اکنون پس از ختم جنگ اول شاهد تلاش‌هایی برای استقلال بود. این تلاش‌ها در ۱۹۲۰ مورد تایید فرانسه و انگلیس قرار نگرفت و

در هر سه مورد با تغییر رژیم‌های موجود، حملات نظامی و استفاده‌ی لجستیکی از امکانات این کشورها توأم بود.

در حقیقت، هر دوی این جنگ‌ها نشان دادند که دولت‌های صاحب پارلمان و مجلس و آزادی‌های به رسمیت شناخته شده‌ی سیاسی و حقوق فردی، وقتی پای منافع اقتصادی و گسترش شمول قدرت‌شان در میان باشد، از درگیر شدن در جنگ و کشتار واهمه‌ای ندارند. علت بی‌ثباتی و ناامنی و جنگ در خاورمیانه، عدم تشکیل دولت‌های ملی و یا شکل‌نگرفتن مقوله‌ی دولت/ملت به همان سبک رایج اروپایی نیست. واکاوی تجربه‌ی جنگ اول جهانی در بهشت لیبرالیسم بورژوازی نشان می‌دهد که بورژوازی مقولات آزادی و حق فردی و

ناسیونالیسم عرب بر بستر پالاش‌های گسترده با دولت اسرائیل، و با ناتوانی از پاسخ به نیازهای بوامع در حال گذر از مناسبات روستایی به مناسبات سرمایه‌داری، در مرز جامعه‌ی مدرن در با می‌زد. با این حال، بسیاری از کشورهای عربی در این دوره توانستند به جرگه‌ی کشورهای کاپیتالیستی با هویت ملی عربی وارد شوند. در این که تفاوت‌هایی میان کشورهای متکلف و میزبان (استقرار جامعه‌ی مدرن در آن‌ها وجود دارد، تردیدی نیست. نکته‌ی مهم اینست که استقرار و گسترش مناسبات سرمایه‌داری، دستورالعملی نیست که در یک اقدام موزون و مطابق یک نسخه پیش می‌رود.



پارلمان و... را برای تفوق بر مناسبات کهن فئودالی و نقش‌نهادهای آن در جامعه احتیاج داشت، نه برای صادر کردن به کشورهای تحت سلطه!

هم چنین محرکه‌های جنگ دوم جهانی نیز ربطی به مقوله‌ی دولت/ملت و یا استقرار مدرنیسم نداشتند. اهداف ناتمام مانده‌ی جنگ اول در حیطه‌ی تقسیم جهان میان انگلیس و فرانسه و آمریکا از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری جنگ دوم جهانی بود. سلطه‌ی انگلیس، آمریکا و فرانسه و... وقتی می‌توانست و می‌تواند پایدار باشد که در بسیاری از کشورها، از جمله در خاورمیانه نه حق فردی معنا داشته باشد، نه آزادی بیان و جامعه‌ی مدنی؛ نه سرمایه‌داری از همان امکان رشد و توسعه‌ای برخوردار باشد که

سوریه مجدداً در جریان جنگ دوم جهانی در ۱۹۴۱ از طرف انگلیس و فرانسه اشغال شد. مبارزات استقلال طلبانه این بار با محوریت حزب ناسیونال سوسیالیست میشل عفلق به نتیجه رسید.

اوج‌گیری مبارزات استقلال طلبانه در این دوره مانع از کشیده شدن بخش‌های مهمی از خاورمیانه به جنگ دوم جهانی در سال‌های بعدتر نشد. بر خلاف جنگ اول، که تمرکز آن در اروپا بود، این جنگ با آغاز در اروپا و با حداقل پنجاه میلیون کشته به قول هابسبام به معنای «دقیق کلمه» جهانی شد و کشورهای کوچک و بزرگ در چهارسوی دنیا مستقیم یا غیر مستقیم به آن کشیده شدند. اشغال مجدد سوریه، ایران و عراق، نمونه‌هایی از این دست است که

نظامی، عوارض اجتماعی گسترده‌ای داشت که گاه شاید کم‌تر از کشتارهای جنگی نبود. فاصله‌ی میان دو جنگ جهانی در خاورمیانه، دوره‌ی تداوم حضور انگلیس، اکتشاف و گسترش صنعت نفت و هم چنین تلاش‌های انگلیس، فرانسه و آمریکا برای یافتن جای پای قابل اطمینان تر است. تجربیات کمپانی هند شرقی گواهی می‌داد که تنها تجارت و راه تجارت کافی نیست. باید در سرزمین مورد نظر مستقر شد تا امنیت تجارت و منافع قدرت استعمارگر تضمین شود. برای تامین چنین هدفی، تجهیز امیران و شاهان به تکنولوژی برای وابسته نگه داشتن‌شان کافی نبود. نفوذ سیاسی و مهم‌تر از آن شکل دادن به روندهای سیاسی نیز امر مهم دیگری بود. توجه به اسلام، به عنوان یکی



قدرت های بزرگ جهان و نه مقوله ی دولت / ملت پدیده ی تثبیت شده ای باشد.

جنگ سرد

ترم های جهان اول و دوم و سوم، محصول دوره ی جنگ سرد هستند. جهان اول (بلوک غرب) و دوم (بلوک شرق) در این دوره از ثبات سیاسی و اجتماعی قابل توجهی در عصر طلایی سرمایه برخوردار بودند؛ در حالی که جهان سوم، که شامل کشورهای کم تر توسعه یافته ی صنعتی، مستعمره، و با معضلات عدیده ی اقتصادی و سیاسی می شد، عموماً با مبارزات رهایی بخش و تلاش برای حفظ استقلال و یا مدرن کردن جامعه دست به گریبان بودند. موج استقلال طلبی، جنگ های چریکی و آزادی بخش، آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه را در می نوردید. نظامیان در مصر با کودتایی نظام پادشاهی را لغو و جمهوری مصر را بنا گذاشتند؛ ایران، عراق و شماری از کشورهای آمریکای لاتین، در معرض کودتاهای سازمان سیا قرار گرفتند؛ مبارزات آزادی بخش در الجزایر و ویتنام علیه فرانسه و آمریکا، جنگ های چریکی در فلسطین، یمن، ظفار، ایران، کردستان، نمونه هایی دیگر از تحولاتی بودند که وضعیت سیاسی کشورهای موسوم به جهان سوم (از جمله در خاورمیانه) را توضیح می دادند. این تحولات بر متن مناسبات جنگ سرد، طبعاً منجر به شکل گیری اتحادها و ائتلاف های گوناگون با بلوک شرق و غرب می شد. اما، از میان این ها دو تحول تاثیرات پایدارتری بر منطقه ی خاورمیانه داشت؛

- اول، شکل گیری دولت اسرائیل پس از جنگ دوم جهانی با بیرون راندن فلسطینیان از سرزمین شان؛ و
- دوم، قدرت گرفتن جمال عبدالناصر در مصر که منشا شکل گیری سنت ناسیونالیسم عربی شد و بر بسیاری از کشورهای عرب منطقه تاثیر گذاشت. فلسطین، که پیش تر به دولت امپراتوری عثمانی تعلق داشت، از انتهای قرن نوزدهم میلادی و با فروپاشی امپراتوری عثمانی، تحت حمایت انگلیس قرار گرفته بود. مهاجرت یهودها به خاورمیانه، از اوایل قرن بیستم، به دلایل مختلف شروع شده بود. اما، ایده ی ساکن شدن یهودها در این منطقه و تشکیل دولت یهود، از ابتدا ایده ای انگلیسی بود که از جانب سیاست مدار یهودی

انگلیسی در مجلس عوام بریتانیا مطرح شده و سپس توسط لرد بالفور، وزیر خارجه ی وقت انگلیس در سال ۱۹۱۷، تصویب شد. این ایده مورد حمایت دول غربی پیروز در جنگ دوم و محافل یهودی لابی آن ها قرار گرفت و بالاخره در سال ۱۹۴۸، در سازمان ملل تصویب شد. شکل گیری دولت اسرائیل، با حمایت و دخالت آشکار غرب، موجی از اعتراضات در کشورهای عربی برانگیخت و سرآغاز یک سلسله جنگ های جدید شد. صدها هزار فلسطینی از فلسطین بیرون رانده شدند، تا دولت اسرائیل شکل بگیرد. در تمام دهه های بعد از این واقعه، جنگ میان اسرائیل و ترکیب های مختلفی از کشورهای عربی منطقه، یک وجه شاخص سیمای خاورمیانه بوده است. اسرائیل با ایده ی انگلیس، با حمایت گسترده ی انگلیس و آمریکا و سازمان ملل ساخته شد، از جانب شوروی مورد تائید قرار گرفت و با تبدیل شدن به یک حلقه ی اصلی در حفظ سلطه و سیاست آمریکا در منطقه، و یک نیروی نظامی مهم، منشا ناآرامی ها و بی ثباتی فراوانی شد. اسرائیل پیش از ختم جنگ سرد به سلاح هسته ای دست یافته بود. تشکیل دولت اسرائیل، در حقیقت نه از سر دل سوزی برای یهودیان بی سرزمین و قتل عام شده در جنگ دوم جهانی، بلکه جزئی از یک نقشه ی استعماری بود برای داشتن پایگاهی محکم و قابل اطمینان در منطقه ی خاورمیانه. دولت ساخته ی دست پیروزمندان جنگ جهانی، موظف می شد که گوش به فرمان باشد و هست. حکومت اسرائیل تا همین امروز نه سمبل دفاع از مردم یهود و سرزمین یهود، بلکه خود یک پای گسترش بنیادگرایی متحجر مذهبی در منطقه بوده است.

جنگ های منطقه ای

در تمام دوره ی عروج مناسبات کاپیتالیستی، پس از سقوط عثمانیان در منطقه ی خاورمیانه، انگلیس و فرانسه و آمریکا عموماً یک پای اصلی جنگ ها بوده اند. با این همه، بیش ترین حجم جنگ های منطقه ای در دوره ی جنگ سرد حول مساله فلسطین / اسرائیل و عوارض آن وقوع یافته است. (۶) تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، و اشغال سرزمین فلسطین، با موجی از خشم و نفرت در جهان عرب مواجهه شد. جنگ های گسترده ای در اعتراض به

این اقدام صورت گرفت و از میان آن ها جنگ هایی که در حافظه ی تاریخ ماندند، کم نبودند: کشتار دیرپاسین، نبرد کرامه، کشتار صبرا و شتیلا، وقایع روزمره در انتفاضه ی اول و دوم، کشتار بچه ها در مدارس توسط اسرائیلی ها... با این حال، چند جنگ در طول تثبیت اسرائیل به عنوان یک دولت مهم هستند:

جنگ در کانال سوئز: این کانال به دلیل

نقش جغرافیایی مهم اش در اتصال میان دو قاره ی آسیا و آفریقا، اهمیت خاصی در گسترش و تسهیل تجارت داشته است. دولت های استعماری انگلیس و فرانسه، در اواسط قرن نوزدهم، این کانال را به خرج دولت مصر و با نیروی کار مصری ساختند و بیش ترین بهره ی تجاری را از آن بردند. در سال ۱۹۵۶، ملی اعلام کردن این کانال توسط جمال عبدالناصر موجب خشم انگلیس و فرانسه شد. آن ها اسرائیل را تجهیز کردند، تا این منطقه را اشغال کند و سپس با حمله ی گسترده ای - به بهانه ی حفظ امنیت منطقه - تلاش کردند حتا مصر را اشغال کنند. این واقعه، بر بستر جنگ سرد، موجب واکنش های زیادی در سطح جهانی شد و سرانجام انگلیس و فرانسه از منطقه بیرون رانده شدند. جنگ در کانال سوئز ربط مستقیمی به مساله ی اسرائیل و فلسطین نداشت، اما جزئی از نقش تعریف شده دولت تازه تاسیس اسرائیل بود که موجی از خشم در میان اعراب برانگیخت.

جنگ شش روزه ی ۱۹۶۷: این جنگ

یکی از خونین ترین جنگ هایی است که اسرائیل، با سیاست تهاجمی در منطقه، بانی آن بوده است. اسرائیل با حمله ای گسترده به مصر، که گفته می شد مورد حمایت انگلیس و فرانسه بوده است، بخش هایی از آن را اشغال کرد. سرزمین های تحت سیطره ی اسرائیل در این جنگ گسترش یافت و قریب یک میلیون دیگر به آوارگان منطقه افزوده شد.

جنگ ۱۹۷۳ و بحران نفت: پس از

مرگ جمال عبدالناصر، سادات برای بازپس گیری صحرای سینا، که در ۱۹۶۷



توسط اسرائیل اشغال شده بود، به هم راه سوریه در ۱۹۷۳ دست به یک حمله ی گسترده به اسرائیل زد تا این مناطق را آزاد کند. این حمله، که مورد حمایت شوروری نیز بود، چند ماه طول کشید و تلفات سنگینی برای دو طرف به بار آورد. آمریکا (و به تعاقب آن انگلیس) با آشکار شدن نشانه های بحران اقتصادی در ابتدای دهه ی هفتاد میلادی، با شناور کردن ارزش دلار، تلاش کردند بار بحران را بر کشورهای صادر کننده ی نفت بیاندازند. کاهش ارزش دلار، به دلیل خرید و فروش نفت با دلار، مستقیماً باعث کاهش درآمد این دولت ها می شد. این مساله موجب نارضایتی شدید بین اعضای اوپک و در نتیجه، افزایش قیمت نفت برای حامیان اسرائیل شد. عواقب افزایش قیمت نفت بر کشورهای غربی (به خصوص اروپا) سرانجام باعث شد که برخی از این دولت ها اسرائیل را برای عقب نشینی از صحرای سینا زیر فشار بگذارند. و سرانجام این جنگ با دخالت سازمان ملل و استرداد صحرای سینا خاتمه یافت. سادات پس از بازپس گیری صحرای سینا (۱۹۷۸)، وارد پروسه ی صلح با اسرائیل و به رسمیت شناختن این دولت شد، که عملاً موجب طرد او و شکافی در جبهه ی مقاومت اعراب در برابر اسرائیل شد.

افزایش قیمت نفت توسط اوپک، سرآغاز بحران معروف نفت و به تعاقب آن بحران اقتصادی جهانی در دهه ی هفتاد میلادی شد. این بحران در بسیاری از کشورهای پیش رفته ی صنعتی - بر متن انقلاب انفورماتیک - پایه ی تحولاتی شد که عروج ریگانیسم / تاجریسم، سیاست اقتصادی نئولیبرال، تضعیف دولت های رفاه و در یک کلام، ختم دوران طلایی جهان سرمایه پس از جنگ دوم جهانی بود.

شکست ناسیونالیسم عرب و عروج سنت اسلامی

دوره ی هویت یابی ناسیونالیسم عرب با شکل گیری و تثبیت دولت یهود به موازات هم پیش رفت. عروج ناصریسم بخشی از پروسه ی انکشاف دولت ملی، هویت ملی،

بود که در همه ی کشورهای سرمایه داری در شرف شکل گیری بودند. مشابه همین پروسه، پس از جنگ دوم جهانی، در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و در خود منطقه نیز (مثلاً در ایران و ترکیه) در جریان بود. از طرف دیگر، جنگ های گسترده ی اسرائیل با فلسطینیان و کشورهای عرب حامی فلسطین، بستر صیقل یافتن و قدرت مند شدن دولت اسرائیل شد؛ هم به مثابه دولت تازه تاسیس یهود و هم به مثابه عنصری در خدمت سیاست های دول غربی و مشخصاً آمریکا.

دوره ی تشکیل دولت اسرائیل تا صلح



حد هند منشا ارزش های سکولار در جامعه باشند. بعضاً به این دلیل که جریان ضد استعمار خود به نوعی پرورده ی فرهنگ الیتی بود و این الیتسیم وجه مشخصه چنین حرکتی بود، مستقل از جغرافیای زیست اش. در ایران نیز حکومت پهلوی از جمله به همین دلیل نتوانست منشا استقرار ارزش های سکولار در جامعه شود. نقطه ی اوج ابراز وجود ناسیونالیسم عرب در افزایش قیمت نفت و بحران نفت در سال ۱۹۷۳ بود، که هم منجر به ثروت مند شدن چند کشور عرب شد و هم پایه ی بحران های اقتصادی درازمدت تری در مقیاس جهانی.

ناسیونالیسم عرب بر بستر چالش های گسترده با دولت اسرائیل، و با ناتوانی از پاسخ به نیازهای جوامع در حال گذر از مناسبات روستایی به مناسبات سرمایه داری، در مرز جامعه ی مدرن در جا می زد. با این حال، بسیاری از کشورهای عربی در این دوره توانستند به جرگه ی کشورهای کاپیتالیستی با هویت ملی عربی وارد شوند. در این که تفاوت هایی میان کشورهای مختلف و میزان استقرار جامعه ی مدرن در آن ها وجود دارد، تردیدی نیست. نکته ی مهم اینست که استقرار و گسترش مناسبات سرمایه داری، دستورالعملی نیست که در یک اقدام موزون و مطابق یک نسخه پیش می رود. وجود و حضور قدرت های بزرگی، که با ده ها پیمان نظامی و اقتصادی مشغول اعمال قدرت در اقصا نقاط جهان هستند، اجازه نمی دهد و یا ضروری می کند که توسعه ی مناسبات کاپیتالیستی در دیگر کشورها به همین شکلی پیش رود که شاهد آن هستیم.

به عبارت دیگر، در عصر جهان گستری قدرت های بزرگ، مدرنیاسیون و استقرار جامعه ی مدنی بورژوازی با زور سرنیزه، با جنگ، با جابه جایی مرزها، و حتا با دامن زدن به خرافه، صورت می گیرد. دیدگاهی که علت ناملایمات در خاورمیانه را در عدم تکوین مدرنیسم می داند، در این مشاهده محق است. اما، حامیان این دیدگاه، اغلب مدرنیسم و مدرنیته را با معیارهای رایج اروپایی می سنجد و از این نقطه عزیمت، آن چه را که در جوامع معروف به جهان سوم می بیند، نمی توانند مدرنیسم بنامند؛

سادات با اسرائیل را می توان دوره ی چالش های این دو هویت در منطقه دانست، که سرانجام به سقوط ناسیونالیسم عرب منجر شد.

پروسه ی مدرنیاسیون و عروج نهادهای جامعه ی مدرن در مصر (و حتا به درجاتی در سوریه و عراق) محصول همین دوره است. این ترند در کل خاورمیانه یک ویژگی داشت و آن سیمای سکولار آن بود، که عملاً با نهضت تازه پاگرفته ی اخوان المسلمین (از ۱۹۲۸) در اصطکاک قرار می گرفت. این جریانات فکری - فرهنگی اساساً مذهبی نبودند، ولی به هیچ وجه نتوانستند حتا در

در حالی که مناسبات و روابط اجتماعی در همه ی وجوه خود حکایت از تکوین جامعه ی سرمایه داری دارد. آن ها مشغول چک کردن سیر وقایع بالیست هاستند، که به نحوی انتزاعی پروسه ی شکل گیری جوامع سرمایه داری را توضیح می دهند. شکست ناسیونالیسم عرب و ناتوانی آن در حل معضلات اجتماعی در مهد تولد خود (مصر)، زمینه های نارضایتی یی را فراهم کرد که به تدریج با رشد جریانات اسلامی پُر شد. با این که اخوان المسلمین از اوایل قرن بیستم به عنوان بزرگ ترین و متشکل ترین سازمان مسلمانان سنی موجود بود، اما وقایعی دیگر در توضیح رشد جریانات اسلامی در خاورمیانه نقش داشته اند:

- تشکیل یک دولت اسلامی در ایران در نتیجه ی شکست انقلاب (۱۹۷۹) و سیاست گسترش انقلاب اسلامی در منطقه؛

- شکل گیری یک مقاومت ارتجاعی اسلامی پس از کودتای ۱۹۷۹ در افغانستان، که بعدها به دلیل دخالت و حمایت عربستان و پاکستان از یک سو و ایران از سوی دیگر، محل بروز جنگ های فرقه ای ارتجاعی گسترده ای شد و با چند حلقه ی واسط به تولد نامیمون القاعده و داعش انجامید؛

- شکل گیری حزب الله لبنان در سال ۱۹۸۲ تحت تاثیر ایران؛

- رشد یک جریان اسلامی در صحنه ی سیاسی ترکیه از سال ۱۹۸۳؛

- و بالاخره شکل گیری جریان اسلامی هوادار اخوان المسلمین در مقاومت فلسطین (حماس) که در سال ۱۹۸۷ شکل گرفت و در انتفاضه ی اول نقش زیادی داشت. اسلامیون در فلسطین، با دایر کردن خدمات اجتماعی، منشا تغییراتی شدند که قاعدتا دولت ها باید در مقابل شهروندان به آن متعهد می بودند.

خاورمیانه در طول دوره ی جنگ سرد یکی از مناطق مهم رقابت آمریکا و شوروی بود. قدرت های رقیب منطقه ای (ترکیه، ایران، عربستان و اسرائیل) نیز، همه کمابیش، جزو ابواب جمعی آمریکا محسوب می شدند. و در عین حال، توازن قوای موجود میان دو بلوک فرصتی برای برخی دولت های منطقه

فراهم آورده بود که بتوانند بدون رابطه بسیار پیوسته با اتحاد شوروی، نسبتا از دول غربی صاحب منافع در منطقه مستقل بمانند. برآیند تحولات سیاسی در منطقه، در طول جنگ سرد، ناتوانی ناسیونالیسم عرب، جنبش های استقلال طلبانه و ضد استعماری، و حتا دولت های پروغرب، را در توسعه و هدایت جامعه نشان داد. انتظار ایجاد تغییر در مناسبات دولت های منطقه با آمریکا/ ناتو و شوروی هم از این دولت ها انتظار به جایی نبود. در عین حال، بحران اقتصادی بعد از افزایش قیمت نفت و عوارض سیاسی آن نه فقط در اروپا، بلکه در بسیاری از کشورهای منطقه نیز (ایران، برجسته ترین مثال) موجب بروز اعتراضات اجتماعی شده بود. صحنه ی سیاسی بعد از شکست سنت های ناسیونالیستی، و سرکوب عموما رایج چپ در این کشورها، برای سنت اسلامی خالی ماند.

جهان تک قطبی و معضل نظم نوین

فقدان رقابت بلوک ها، پس از ختم جنگ سرد، از نظر آمریکا زمینه ای برای شکل دادن به هژمونی بلامنازع آمریکا در جهان بود و از نظر ارتجاع منطقه فرصتی برای گسترش موقعیت و قدرت خود. لشکرکشی صدام حسین به کویت، پس از ختم جنگ با ایران، یکی از نشانه های چگونگی رفتار رهبران منطقه ای بود در غیاب تنظیمات ناشی از جنگ سرد. این رفتار صدام حسین را طبعاً باید مدعیان رهبری بلامنازع آتی، یعنی آمریکا و ناتو، پاسخ می دادند. لشکرکشی به عراق، آغاز دوره ای شد که خاورمیانه را یک سره در متن تلاش های همه جانبه ی آمریکا برای تثبیت جهان تک قطبی قرار داد. صدام از کویت اخراج شد و منطقه ی پرواز ممنوع آمریکا در شمال عراق، عملاً به «آزادی» دوفاکتوی کردستان عراق تعبیر شد. کردستان عراق استقلال نیافت، دولت خود را نداشت. اما، حضور آمریکا در منطقه و سیاست شناخته شده ی قطعه قطعه کردن دولت های موجود برای تسهیل اعمال قدرت بر آن ها، کردستان عراق را به کارت منطقه ای مهمی در سیاست های بعدی آمریکا تبدیل کرد.

واقعیت این است که عروج گسترده ی سرمایه داری در اقصا نقاط جهان، اتوماتیک به معنای سرکردگی آمریکا و اقمارش در غیاب بلوک شرق و جهان موسوم به

کمونیسم نبود. گسترش گلوبالیزاسیون تنها با ارکستر بزرگ مدح و ثنای نظام سرمایه داری و ارزش های کاپیتالیستی و رواج و نرمالیزه کردن فرهنگ بی عدالتی هم راه نبود. در این ارکستر، ترویج و باد زدن هویت های قومی و ملی و مذهبی نیز جای خود را داشت و البته، مابه ازای نظری خود را نیز بسیار پیش تر از جمله در تئوری «تقابل تمدن ها» بازیافته بود. چنین شد که دهه ی نود میلادی، که با جنگ در خلیج آغاز شد، با جنگ خشونت بار دیگری در بالکان و با تکه پاره کردن یوگسلاوی ادامه یافت. آمریکا بنا نبود رهبری جهان سرمایه را با اتحادیه ی تازه پای اروپا تقسیم کند. شعله کشیدن جنگ در بالکان، و تقسیم کشورهای سابق به چندین و چند کشور دیگر، بستری بود برای تحقق این هدف؛ همان طور که در وقایع پس از جنگ اول نیز در خاورمیانه اتفاق افتاد. جنگ بالکان هم اتحادیه ی اروپا را به نوعی وابسته ی آمریکا می کرد و هم به آمریکا امکان می داد پایگاه های حضور خود در این منطقه را تقویت کند.

پس از ختم جنگ سرد، تلاش برای شکل گیری یک حکومت خودگردان فلسطینی به انعقاد قرارداد صلحی میان فلسطین و اسرائیل، با وساطت آمریکا، منجر شد. این قرارداد مورد قبول حماس نبود، ولی حکومت خودگران فلسطین با ریاست جمهوری عرفات چند سالی دوام آورد. این پروسه با مرگ عرفات (۲۰۰۴) و بروز درگیری های داخلی میان فلسطینیان (حماس و فتح) در سال ۲۰۰۶ و هم چنین روی کار آمدن جریان اولترا راست اسرائیلی عملاً ناکام ماند و صلح نیمه تمام بار دیگر جای خود را به جنگ و کشتار داد.

علی رغم سقوط بلوک شرق و افزایش تعداد کشورهای پیوسته به پیمان نظامی ناتو؛ علی رغم گسترش دیوانه وار سیاست نئولیبرالی در حیطه ی اقتصاد جهانی و گسترش بی سابقه ی نظم سرمایه داری (گلوبالیزاسیون) چه با گفتمان «دموکراسی غربی» و چه با بمباران های دموکراتیک؛ و علی رغم موج گسترده ی توسعه ی اقتصادی در «جهان سوم»، که خود از جمله محصولات جهانی شدن سرمایه بود؛ در پایان قرن بیستم، آمریکا هنوز نتوانسته بود به تنها قدرت جهان تبدیل شود. و عدم تثبیت جهان تک قطبی، با زعامت آمریکا، هم چنان فرجه ای بود برای چالش آن.



شکست سیاست آمریکا مموور در فاورمیانہ

تا پیش از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، لاقول به طور رسمی، برنامه ی حمله به یک کشور به یک دلیل «موجه» نیاز داشت. با یازده سپتامبر ۲۰۰۱، و به تعاقب آن، در دستور گذاشتن جنگ پیش گیرانه و جنگ علیه تروریسم به عنوان خط سیاسی جدید آمریکا و ناتو، این تصویر تغییر کرد. مستقل از این که واقعبیت یازده سپتامبر چه بود و کدام دولت ها خود در طراحی آن نقش داشتند یا نداشتند، این واقعه نقطه ی آغاز دور جدیدی در روابط بین الملل و مناسبات قدرت در سطح جهانی شد. بحث تنها بر سر مجازات عاملان این حمله نبود، بلکه اکنون در راستای سیاست جنگ پیش گیرانه باید همه ی نقاط بالقوه

شقه شقه کردن کشورها و بر متن آشوب ایجاد شده، نظم دل خواه را سازمان دادن، سیاست شناخته شده ای است. در حقیقت، آشوب حاکم بر عراق، پس از سقوط صدام، زمینه ی عروج داعش در سال های بعدتر شد. ایران با جیش الشعبی خود در بخش های شیعه نشین عراق، عربستان با گسترش سلفیسم و وهابیسیم در مناطق سنی نشین، و کردستان نسبتا خودمختاردر بخش شمالی عراق، اجزای این تصویر هستند. احزاب کرد با شرکت در دولت عراق، از سال ۲۰۰۵، از اختیارات بسیاری برخوردار شدند. آن ها با رابطه ی نزدیک با دولت ترکیه، عملا راه دخالت گری ترکیه را نیز در سرنوشت عراق گشودند. و البته، نباید فراموش کرد که اسرائیل در همین دوره،

در سال ۲۰۰۳، جرج بوش با این استدلال که صدام حسین به القاعده یاری می رساند و سلاح های مرگ بار شیمیایی نیز تولید می کند، به عراق لشکر کشید. اگر در حمله به افغانستان هنوز معلوم نبود که معنای این سیاست برای جهان چه خواهد بود، اکنون دیگر صدای اعتراض علیه جنگ و سیاست جنگی آمریکا بلند شده بود؛ به ویژه که ادعای آمریکا در مورد عراق قابل اثبات نبود. میلیون ها نفر در سراسر جهان به شروع چنین جنگی اعتراض کردند. اما، نظم نوین مورد نظر غرب، بی حریف، یک بار دیگر در بمباران عراق سیمای کربیه خود را نشان داد. سقوط عراق، سقوط صدام، و تبدیل عراق به یک میدان جنگ گسترده، حاصل این جنگ تروریستی بر علیه تروریسم بود.



نیاز به تغییرات اجتماعی گسترده در بسیاری از کشورهای منطقه و شمال آفریقا، مرکز حرکت های اعتراضی و خصوصا حضور نسل جوان شده بود. موج اعتراضات گسترده ای که از تونس از سال ۲۰۱۰ شروع شده بود... به سرعت به انقلابی تبدیل شد که دولت بن علی را به زیر کشید. گسترش این موج به مصر و تظاهرات میلیونی عظیم برای به زیر کشیدن مبارک، موجی از امید در منطقه برانگیخت. «بهار عرب» البته با نوعی از انقلابات رنگی / مفلجی، که در آن سال ها خصوصا در جمهوری های سابق شوروی باب شده بود، تفاوت داشت. اما، حضور نسل جوان و در نتیجه استفاده از امکانات تکنیکی و میدیای دنیای مبارزی، باعث گسترش این حرکت شد.

بی سر و صدا - با خرید املاک گسترده در کردستان عراق - مشغول مستقر کردن خود در یک نقطه ی استراتژیک در طرح های آمریکا و ناتو برای منطقه (از جمله برای زیر فشار گذاشتن ایران) شده است. نتیجه این که، دو جنگ ویران گر آمریکا و ناتو در عراق و برای استقرار نظم نوین آمریکا محور، با نابود کردن مدنیت، میلیون ها نفر را از هستی ساقط و میلیون ها نفر را در معرض خسارات جبران ناپذیر گذاشته؛ راه عروج داعش را هموار کرده؛ و به محلی برای رقابت های منطقه ای (ایران، عربستان، اسرائیل و ترکیه) تبدیل شده است. محور مهم دیگر در این دوره، تمرکز بر برنامه ی هسته ای ایران، تحریم های گسترده ی اقتصادی و تهدید جنگی علیه

عراق در جریان دو جنگ خانمان سوز آمریکا، در طول بیست سال، عملا به چند پاره تقسیم شده و خشونت و جنگ و ناامنی تصویر روزانه ی زندگی در این کشور شده است. اگر به این دو دهه، هشت سال جنگ با ایران را نیز اضافه کنیم، یعنی چیزی قریب سی سال جنگ. پس از سقوط صدام، عراق علی رغم این که ظاهرا صاحب دولت و نهادهای دولتی بوده است، اما عملا چند پاره شده و تماما با هرج و مرج، ناامنی، و آشوب دست به گریبان بوده است. گرچه چنین شرایطی نتیجه ی محتوم جنگ است، اما هم در مورد افغانستان و هم در مورد عراق (هم چنان که در مورد یوگسلاوی) از هم گسیختگی امور، در حقیقت، هدف جنگ بوده است.

خطرناک، در رابطه با منافع آمریکا، زیر ضرب گرفته می شد. حمله به افغانستان، به دلیل تمرد جماعت طالبان از واگذاری افراد القاعده، به فاصله ی کوتاهی پس از انفجار در برج های دوقلو صورت گرفت؛ حکومت طالبان توسط نیروهای آمریکا و انگلیس ساقط و ناتو عملا در منطقه ماندگار شد. (۷) به فاصله ی کمی پس از حمله به افغانستان، جرج بوش در تشریح سیاست جنگ پیش گیرانه گفته بود مردم آمریکا باید بدانند که در یک دوره ی طولانی ما چگونه با تروریسم مبارزه خواهیم کرد و در عین حال کشورهای ایران، عراق و کره شمالی را - که گفته می شد مجهز به سلاح های هسته ای هستند - «محور شرارت» خواند. در ادامه ی همان سیاست جنگ پیش گیرانه،

آن، از سال ۲۰۰۵، توسط آمریکا و ناتو و طبعاً با حمایت ارتجاع منطقه (مشخصاً اسرائیل و عربستان) بود. ایران زیر فشار تحریم اقتصادی و تهدید جنگ قرار گرفت. برنامه‌ی هسته‌ای ایران بیش از آن که تحقیقاً بر تولید سلاح هسته‌ای تمرکز کرده باشد، ابزاری بود در رقابت‌های منطقه‌ای برای دولت ایران که سیاست‌های توسعه طلبانه‌اش برای گسترش انقلاب اسلامی و فتح قدس از راه کربلا به بن بست رسیده بود. در ایران هیچ‌گاه جنگی به معنای تقابل نظامی صورت نگرفت، اما تهدید جنگ و در آستانه‌ی جنگ بودن تبدیل شد از یک سو به عامل فشاری بر دولت و جامعه‌ی ایران و از سوی دیگر به ابزاری برای نزدیک شدن اسرائیل با عربستان و اماراتش.

«بهار عرب»

نیاز به تغییرات اجتماعی گسترده در بسیاری از کشورهای منطقه و شمال آفریقا، محرک حرکت‌های اعتراضی و خصوصاً حضور نسل جوان شده بود. موج اعتراضات گسترده‌ای که از تونس از سال ۲۰۱۰ شروع شده بود، با خودسوزی محمود بوعزیز، به سرعت به انقلابی تبدیل شد که دولت بن علی را به زیر کشید. گسترش این موج به مصر و تظاهرات میلیونی عظیم برای به زیر کشیدن مبارک، موجی از امید در منطقه برانگیخت. «بهار عرب» البته با نوعی از انقلابات رنگی/مخملی، که در آن سال‌ها خصوصاً در جمهوری‌های سابق شوروی باب شده بود، تفاوت داشت. اما، حضور نسل جوان و در نتیجه استفاده از امکانات تکنیکی و میدیای دنیای مجازی، باعث گسترش این حرکت شد. چند دیکتاتور در نتیجه‌ی این تحول سرنگون شدند و امیرنشینان و شیوخ مرتجع به سرعت به اتخاذ راه‌هایی پرداختند، که جلوی سرایت این موج را به کشور خود بگیرند. در میان این کشورها، سوریه و لیبی اما سرنوشت دیگری یافتند. در لیبی، قذافی تلاش کرده بود که به یک اتحادیه‌ی پولی آفریقایی (چیزی شبیه پول واحد در اتحادیه‌ی اروپا) شکل دهد، که به نوبه‌ی خود می‌توانست سلطه‌ی مالی باقی مانده از استعمار کهن را متزلزل کند. فرانسه آن کشوری بود، که بیش‌ترین خسارت را می‌توانست از این بابت متقبل شود. با حمایت آمریکا و ناتو، سارکوزی جنگنده‌های فرانسوی را به لیبی

فرستاد و در یک سری عملیات گسترده‌ی هوایی، و بسیج عشایر محلی، حکومت قذافی را سرنگون کردند. در تونس و مصر تلاش برای جای‌گزین کردن دیکتاتورهای پیشین، با نمایندگان سنت اسلامی، به قطبی شدن جامعه منجر شد.

در مصر، اخوان المسلمین قدرت را در دست گرفت تا پس از یک سال، با حمایت مالی عربستان، از قدرت ساقط شده و جای خود را به ژنرال‌های حسنی مبارک دهد. در تونس، رهبر از تبعید بازگشته‌ی نهضت اسلامی با اعتراضات گسترده‌ی مورد استقبال قرار گرفت. در سوریه، ترکش‌های بهار عربی به سرعت به یک جنگ داخلی گسترده دامن زد، که تا همین امروز میدان تقابل گسترده‌ی قدرت‌های غربی، روسیه و رقبای منطقه‌ای است.

واقعیت اینست که ناکامی سیاست آمریکا و هم‌پیمانان اروپای‌اش، در عراق و افغانستان، از همان سال‌های اول هزاره‌ی سوم، زمینه‌های حمایت و تقویت اسلام میانه‌رو را به عنوان ابزار مناسب‌تری برای تاثیرگذاری بر تحولات سیاسی در منطقه فراهم کرده بود. آن چه که این سمت‌گیری را مطلوب می‌کرد، از جمله عبارت بود از: بازخوانی اصلاح‌طلبانه از اسلام در ایران و محصولات فکری و سیاسی آن، و هم‌چنین رشد اقتصادی و پیش‌رفت‌های حزب اسلامی ترکیه، که در عین حال مشغول داد و ستد و نزدیکی با اتحادیه‌ی اروپا بود. مدل ترکیه، اما هم‌پای بحران اقتصادی عمومی سال ۲۰۰۸، سیر نزولی را پیش گرفته بود و نتوانست مدل قابل‌اتکایی برای «بهار عرب» باشد.

بهار عربی اگر فرصت می‌یافت تعمیق شود، می‌توانست منافع بخش بزرگی از ارتجاع منطقه و حامیان غربی‌شان را به خطر اندازد. عروج گسترده‌ی دسته‌جات تروریست منطقه‌ای متعلق به همین دوره است. عربستان سعودی و اماراتش با شل کردن سرکیسه تبدیل شدند به مهم‌ترین حامیان مالی گروه‌های جهادگرا. سازمان دادن فرقه‌های تروریست، در کنار فعالیت‌های سیاسی در شکل جمع‌آوری اپوزیسیون سوریه در خارج کشور برای شکل دادن به یک حکومت آترناتیو، از علاقه‌ی وافر شاهزادگان سعودی به خلاصی مردم سوریه از حکومت بشار اسد نبود، بلکه تنها برای سد کردن گسترش بهار عربی بود. بهار عربی

مهار شد و تداوم جنگ در سوریه تبدیل شد به یک نقطه‌ی بحران‌زا نه فقط در رقابت‌های منطقه‌ای، بلکه حتا در سیاست جهانی. نه فقط آمریکا و روسیه بعد از یک توقف بیست ساله در جنگ سرد دوباره با هم رو در رو شدند، بلکه عروج داعش و تهدید عملیات تروریستی و هم‌چنین موج گسترده‌ی پناهندگان به اروپا، باعث انشقاق در اتحادیه‌ی اروپا شد.

در سطح منطقه‌ای نیز رقبای قدیمی هر کدام به نوعی مشغول گسترش تروریسم شدند: ایران با گسترش هلال شیعی برای مقابله با عربستان؛ عربستان و اسرائیل با حمایت القاعده و داعش برای سد کردن نفوذ ایران؛ و ترکیه با حمایت از داعش و اقرارش به منظور مقابله با قدرت‌گیری کردها که اکنون در سوریه با ارائه‌ی مدل ویژه‌ی حکومتی خود نیروی موثر در مقابله با داعش بوده‌اند.

صد سال پس از جنگ اول جهانی

چیزی قریب صد سال از جنگ جهانی اول می‌گذرد و جهان در چند سال گذشته، بارها در یک قدمی فجایع بزرگ قرار گرفته است. عروج ناگهانی داعش در سال ۲۰۱۴، وقایع مهندسی شده‌ی اوکراین با هدف زیر فشار گذاشتن روسیه به دلیل حمایت از سوریه، و هم‌چنین موجی از حملات تروریستی در اروپا، حکایت از نزدیک بودن و یا قریب‌الوقوع بودن جنگ‌های بزرگ‌تر می‌کرد. پروسه‌ی به توافق رسیدن با ایران بر سر مساله‌ی هسته‌ای، در سال ۲۰۱۵، به طور قطع از فشار بر ایران می‌کاست، ولی نه تضمینی برای ختم مجادله با ایران و تضمین صلح در خاورمیانه بود، و نه ناشی از صلح خواهی و صلح‌طلبی آمریکا. واقعیت اینست که از مدت‌ها پیش با رشد و توسعه‌ی اقتصادی گسترده‌ی چین، روشن شده بود که اهمیت منطقه‌ی خاورمیانه تنها (و یا در درجه‌ی اول) برای نفت و منابع انرژی نیست. در این منطقه باید بتوان پایگاه‌هایی دایر کرد، که می‌تواند زمین مناسبی باشد برای مقابله با پیش‌روی آهسته و پیوسته‌ی چین، قدرت‌گیری بلوک شانگ‌های و بریکس.

مجله‌ی «فارین پلیسی»، در ژانویه‌ی ۲۰۱۶ (زمان اوپاما)، در بررسی نقش چین در خاورمیانه نکات مهمی را طرح می‌کند: آمریکا باید سیاست جدیدی در منطقه‌ی



خاورمیانه اتخاذ کند. و در این سیاست، چین باید تشویق شود که ضمن ایفای نقش فعال تری در منطقه در مبارزه علیه تروریسم شرکت کند. نکته ی دوم این که، ثبات در منطقه بدون دخالت خارجی ممکن نیست. و نکته ی سوم این که، علی رغم کثرت اهل سنت به شیعیان در خاورمیانه، اما تاثیر شیعیان بر بازار نفت زیاد است و درگیری احتمالی میان عربستان و ایران می تواند از جمله بر افزایش قیمت نفت تاثیر گذارد. چیزی که در درجه ی اول، چین را - به دلیل این که بیش از نیمی از مواد خام اش را از خلیج فارس تامین می کند- مورد فشار قرار می دهد. این سیاست، کمابیش، در بحث تحلیلی جامع تری از سوی موسسه ی تحقیقی راند نیز طرح می شود (۸). حملات اخیر آمریکا به سوریه و افغانستان (در کنار تهدیدهای گسترده علیه کره شمالی) و سفر ترامپ به خاورمیانه، تلاش برای تشکیل «ناتوی عربی»، و وقایع پس از آن نشان می دهد که دولت فعلی آمریکا لاقول در دو نکته، سیاست فوق را مطلوب یافته است:

- اول این که، ثبات منطقه ی خاورمیانه نیازمند دخالت خارجی است؛ و

- دوم، تشدید اختلافات ایران و عربستان با هدف زیر فشار گذاشتن چین.

پیش تر در دوران کلونیالیسم، وقتی قدرت استعمارگر کشوری را تصرف می کرد یا تحت الحمایه قرار می داد، نشانه هایی از پیش برد توسعه ی یک صنعت، استخراج یک معدن، تولید محصولات جدید... آشکار می شد، که در بسیاری مواقع منجر به ایجاد اشتغال و عمران و آبادی می گشت. نردبازان قدرت در جهان امروز، عطای هر گونه عمران و آبادی را به لقاییش بخشیده اند و کمر همت به تخریب و تلاشی بسته اند. اگر چه معادل مواردی چون به گلوله بستن مردم در بغداد، که در نتیجه ی افشاگری ویکی لیکس علنی شد، قطعاً در دوره ی استعمار کهن نیز موجود بوده است اما آن چه دوره ی حاضر را متفاوت می کند، اینست که تلاش برای ظاهر متمدن داشتن دیگر ضروری نیست. هرچه زبان تهدید خشن تر و هرچه زبان بمب و آتش براتر و خانمان سوزتر باشد، ظاهراً «دموکراسی» بیش تری درو می شود! فروش مهاجران در بازار برده فروشی در لیبی، آتش زدن مستمر کمپ های پناهندگی در اروپا، نبود

آب آشامیدنی و شیوع وبا در کمپ های جنگ زدگان یمن شاید هنوز کم ترین خسارات روندهای جنگ افروزانه ی جاری باشند. آن چه در خاورمیانه می گذرد، نتیجه ی عدم استقرار مدرنیسم و عدم تکوین مقوله ی ملت/ دولت نیست، بلکه محصول بلاتردید نظام مدرن سرمایه داری، رقابت دول مرتجع منطقه در همه ی سطوح، سیال شدن مفهوم دولت و ملت در عصر گلوبالیزاسیون، و نتیجه ی حرص سیری ناپذیر این اختاپوس هفت سر است که با همه ی دستگاه های امنیتی پشت صحنه و ارتش جلوی صحنه و میدیای نوکرش، مشغول ساختن فضای جنگی و دامن زدن به شرایط جنگی است.

رقیبان منطقه ای هر کدام قبایی از یک مذهب را هم یدک می کشند؛ دولت های کوچک تر، که در هر کدام شیخی و امیری و شاهی تا دندان مسلح شده تا حافظ چاه های نفت و منافع غرب باشند، هم از آخور قدرت های بزرگ غرب می خورند، هم از توبره ی اختلافات رقیبان منطقه ای، و هم دستی در حمایت و گسترش فرقه های مذهبی و جدال های آنان دارند.

خاورمیانه زادگاه سه دین بزرگ جهانی است. این که این ادیان (و بنیادگرایی شان) هنوز تاثیرات عمیقی بر جامعه دارند را نمی توان ناشی از عدم استقرار مدرنیته دانست. مذهب همواره عنصری مهم در سیاست های دول سرمایه داری مدرن، از زمان کلونیالیسم تا همین امروز، در منطقه ی خاورمیانه بوده است. برای دولت های منطقه تعلقات سکتی و فرقه ای، ابزاری برای سرکوب و تحمیق و تداوم حکومت استبدادی شان است. و قدرت های بزرگ جهانی هم سیاست های خود را بر متن تشدید این جنگ های فرقه ای در منطقه پیش می برند. در این سیاست، خاورمیانه می تواند یا باید بتواند پایگاه مناسبی شود برای جنگ های سرنوشت ساز آتی آمریکا و ناتو.

غرب رو به زوال، در هراس از غول چین، هم با تخریب زیرساخت های لازم برای گسترش جاده ی ابریشم و هم با تلاش برای کنترل آن به جنگ دامن می زند. در این پروسه، ارتجاع منطقه با رقابت ها و تفاهم های شان ابزار تحقق این سیاست هستند. عمل کرد این دولت های ارتجاعی، با هر پوشش سیاسی یا مذهبی، ربطی

به منافع اکثریت مردم منطقه ندارد. حتا تئوریسین های بورژوازی به این نتیجه رسیده اند، که وقت یک تغییر اساسی در این منطقه بر آتش نشسته است. این تغییر می تواند به جای جنگ، انقلاب باشد!

ژوئن ۲۰۱۷

توضیحات:

۱- از دیرباز، روی کرد دیگری نیز در توضیح معضلات منطقه ی خاورمیانه موجود بوده است، که تمرکز خود را اساساً بر شرایط اقلیمی و آسیب های جغرافیایی منطقه می گذارد. بررسی نقش عوامل طبیعی در مصیبت های این منطقه، گرچه مهم است، ولی کافی نیست. برای یافتن راه حلی بر این معضلات پیچیده، طبعاً باید به این فاکتور نیز توجه کرد و این کاری است که اساساً باید در حیطه ی مطالعات تخصصی و علمی صورت گیرد. در این جا تنها به طرح یک سؤال و بیان یک نکته بسنده می شود. سؤال اینست که چطور می شود در همین اقلیم خشک، شهری مثل دبی ساخت که یکی از مدرن ترین و لوکس ترین شهرهای دنیاست و در گرمای جهنمی منطقه حتا صاحب پیست اسکی هم هست؟ و نکته این است که منطقه ی خاورمیانه حتا در دهه های پنجاه و شصت میلادی نیز، به نسبت اروپا و مناطق وسیعی از آسیا، خشک بوده است. اما، میزان ناآرامی های منطقه ای، علی رغم جنگ اسرائیل و فلسطین در انتهای دهه ی پنجاه، که بخش زیادی از اعراب را درگیر کرده بود، به هیچ وجه با وضعیت امروز قابل قیاس نیست. برجسته ترین نکته در این تحلیل ها، ندیدن نقش آمریکا و هم پیمانان غربی اش در برپا داشتن جنگ های دو سه دهه ی اخیر در این منطقه است.

۲- هابسبام قرن نوزده را «اروپایی ترین قرن تاریخ» می داند. او امپراتوری جدید را امپراتوری مستعمراتی می نامد، که در آن برتری نظام سرمایه از مدت ها پیش برقرار شده بود. اما، از پایان ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴، شامل چند کشور اروپایی می شد که با گسترش مناسبات سرمایه داری و صنعت پیش رفته به نحو «مسخره ای» بخش های بزرگی از جهان را میان خود تقسیم کرده بودند. هابسبام، «عصر امپراتوری»، ترجمه: ناهید فروغان. و هابسبام «عصر نهایت ها»، تاریخ جهان



۱۹۹۱-۱۹۹۴، ترجمه: حسن مرتضوی.

۳- نگاه کنید برای مثال به مقاله‌ی «خاورمیانه‌ی ابداعی انگلیسی»، از نشریه‌ی الکترونیکی «قلمرو»:

www.ghalamro.net

۴- «دزدان دریایی» مقوله‌ای است متعلق به دوره‌ی گسترش تجارت. گفته می‌شود استعمار انگلیس از طریق کمپانی هند شرقی در توافقی با امیران وقت هند، خواستار تسهیلاتی برای تجارت و فروش کالاهای خود شدند. در نتیجه‌ی این توافق، آن‌ها توانستند به مناطقی از هند برای استقرار دست یابند و از «دزدان دریایی» نیز در امان باشند. این تجربه، بعدها پایه‌ی رابطه با خُرده امیران ناحیه‌ی خلیج فارس و تحکیم موقعیت انگلیس در آن جا نیز شد.

۵- اولین تجربه‌ی استخراج نفت در پنسیلوانیای آمریکا، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، وقوع یافته بود. در منطقه‌ی خاورمیانه، پس از استخراج نفت در مسجد سلیمان توسط انگلیس‌ها در سال ۱۹۰۸، از دهه‌ی دوم قرن بیستم در عراق نیز به کمک انگلیس‌ها نفت استخراج شد و سپس در دهه‌ی سی میلادی هم‌زمان با رکود مشهور این دوره، دولت آمریکا با عربستان سعودی که در موقعیت نامساعد اقتصادی بود، قراردادی برای استخراج نفت منعقد کرد. و مشهور است که امرای عربستان سعودی به آمریکاییان قول دادند مزد کارشان را با طلا بدهند. تا همین امروز هم روسای جمهور تازه انتخاب شده‌ی آمریکا، در اولین دیدار خود از سعودی، مدال طلا می‌گیرند!

۶- از جنگ‌هایی که مستقیماً ناشی از دخالت خارجی نبود، می‌توان برای مثال از جنگ ایران و عراق، که یکی از طولانی‌ترین و خونین‌ترین جنگ‌های اواخر قرن بیستم بود؛ هم‌چنین حمایت شاه ایران از سلطان عمان در سرکوب ظفار در دهه‌ی هفتاد میلادی؛ و یا سیاست دولت‌های منطقه در برخورد به مسأله‌ی کرد نام برد. در همه‌ی این موارد و موارد بسیار دیگر، که فرصت ذکرش نیست، معمولاً با چند حلقه واسط می‌توان رد پای آمریکا و ناتو و شوروی/ روسیه و... را پی گرفت. رابطه‌ی خصمانه ایران و آمریکا، در طول دوره‌ی جنگ ایران و عراق، بر کسی پوشیده نیست. اما، قطعاً بسیاری ماجرای فروش اسلحه به ایران توسط آمریکا و با وساطت قاچاقچی‌های

اسلحه در دوره‌ی جنگ ایران و عراق را به یاد می‌آورند.

۷- با تعریف‌های رایج از خاورمیانه، افغانستان جزو این منطقه به حساب نمی‌آید. اما، به دلیل همسایگی با جمهوری شوروی، از دیرباز این کشور مورد توجه آمریکا و متحدان غربی‌اش بوده است. تلاش‌های گسترده برای تقویت و حمایت ارتجاع اسلامی در این منطقه در مقابل با شوروی در دهه‌ی هشتاد میلادی به همین دلیل بود. اما، مسأله‌ی افغانستان پس از ختم جنگ سرد اهمیت دیگری یافته است. افغانستان صاحب معادن غنی و متنوعی است. علاوه بر مس و آهن و سنگ مرمر...، عناصر کمیاب معدنی‌ای در آن یافت شده است که به خصوص در تکنولوژی جدید مورد استفاده دارند. در دهه‌های گذشته، و به موازات همه‌ی مجادلات سیاسی در مورد دولت حامی شوروی، طالبان و دیگر گروه‌های اسلامیست، بحث‌هایی در جریان بوده در مورد تحقیقات و نقشه‌هایی که شوروی از این معادن داشته و انطباق آن با آن چه که معلومات امروز آمریکا - توسط تیم‌های زمین‌شناس پژوهش‌گر- در این منطقه در خلال جنگ‌ها است. ارزش ذخایر معدنی افغانستان رقمی نجومی است.

۸-

Luft, Gal- Chinas's New Grand Strategy for the Middle East; Foreignpolicy; January ۲۰۱۶, ۲۶.

Scobell Andrew, Nader Alireza- China in the Middle East- The Wary Dragon; RAND Corporation, ۲۰۱۶

هم‌چنین نگاه کنید به:

Krause, Koachim; The Times They Are a changin'- Fundamental Structural Change in International Relations as a Challenge for Germany and Europe ; SIRIUS – Zeitschrift fur Strategische Analysen (۲۰۱۷, ۰۱): p ۲۳-۳

این مقاله اساساً متمرکز است بر مستدل کردن ضرورت یک پارادایم جدید در روابط بین‌الملل و با اشاره به نقش دنیای غرب در شکل دادن به ارزش‌های دموکراتیک در جهان، که این دوره را رو به پایان می‌بیند. مقاله ضمن اقرار به این که حفظ صلح در اروپا مدیون هژمونی آمریکا بوده، بر آنست که غرب نقش برجسته‌ی خود را

در عرصه‌های اقتصاد، تجارت و تکنیک از دست داده است؛ روسیه همه‌ی اجزای امنیت اروپا را زیر سؤال برده؛ و چین دارد به مرکزی تبدیل می‌شود، که نقطه‌ی رجوع بسیاری از کشورهای آسیایی است. هم‌چنین یک نمونه‌ی دیگر از مجموعه‌ی مقالات آکادمیک در مورد وضعیت حاضر خاورمیانه:

Fawcett Louise; The Middle East in the International System- Improving, Understanding and Breaking Down the International Relations. Durham Middle East Papers -۲۰۱۷ Durham University

در یکی از مقالات این مجموعه با صراحت بر لزوم یک تغییر، یک نقطه عطف در خاورمیانه، تأکید شده است. و گفته می‌شود که منظور از نقطه عطف، چیزی است که تأثیرات بلندمدت و عمیق می‌گذارد، مثل: سقوط دیوار برلین، نقش جمال عبدالناصر در خاورمیانه، انقلاب ۱۹۷۹ ایران، بحران نفت در ۱۹۷۳... توجه داشته باشیم که این تحقیقی تازه است و اشاره به «بهار عرب» ندارد.

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه: - در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده‌ی آن فواهد رسیده؛ - فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه - و نه نشریات یا سایت‌های اینترنتی دیگر - فرستاده شده باشند؛ - در تلفیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌فواهد مطلب شما تلفیص شود، ممتا این را قید کنید؛ - تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛ - نسخه‌ی (ارسالی را پس نمی‌فرستد؛ - مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم ضمیمه باشند؛

